



زندگینامه

شهید حسین نیک بین در نهم مرداد ماه هزار و سیصد و سی و هفت در خانواده‌ای متوسط، خداجو و مؤمن در تهران چشم به جهان گشود. ولی پدرش در آن زمان به همدان رفته بود و شناسنامه حسین را از آن شهر گرفت و به همین دلیل، در شناسنامه، محل تولد حسین، همدان ذکر شده است. از سن پنج سالگی، قبل از این که به مدرسه برود، قرآن را از مادرش آموخت. دوران ابتدایی را با موفقیت به اتمام رسانید. همزمان با تحصیل، یک هیأت مذهبی به نام «طفلان مسلم» در محل راه اندخته بودند که به صورت گردشی در خانه‌های دوستان تشکیل می‌شد. این هیأت محلی برای تشکیل جلسات مذهبی و آموزش قرآن کریم بود. در این هیأت، بزرگترها به کوچکترها قرآن و عربی یاد می‌دادند. حسین هم جزو مدرّسان قرآن کریم بود و در کنار آن، عربی و مباحث جدیدی از قرآن را یاد می‌گرفت. او دوران دبیرستان را به پایان رساند و در سال ۱۳۵۵ دیپلم گرفت. همان سال در رشته پزشکی، به عنوان بورسیه ارتش قبول شد. به رشته پزشکی علاقه‌مند و آرزوی دیرینه‌اش، قبولی در این رشته بود ولی از آنجا که به عنوان سهمیه ارتش قبول شده بود، باید در مصاحبه‌ی حضوری هم شرکت می‌کرد و مورد پذیرش قرار می‌گرفت. پس از مصاحبه، پشیمان شد و گفت: «اگر پزشک ارتش شوم باید در خدمت شاه باشم که این، پایان خوشی نخواهد داشت.»

تصمیم گرفت یک سال دیگر صبر کند و مجدداً در کنکور شرکت کند. سال بعد (۱۳۵۶) در رشته فیزیوتراپی دانشگاه تهران پذیرفته شد و همزمان با اوج‌گیری انقلاب اسلامی وارد دانشگاه شد.

او عاشق قرآن و ائمه اطهار (ع) بود. در دانشگاه تهران برای همکلاسی‌هایش کلاس قرآن و عربی می‌گذاشت. او به آیات قرآن تسلط داشت و تصمیم گرفت آیات قرآن را بر اساس موضوع جمع آوری کند. او این فعالیت‌ها را در کنار تکالیف درسی انجام می‌داد. حسین، به علت جو مذهبی خانواده، از ابتدا به مطالعه کتب مذهبی علاقه وافری داشت و تا آنجا پیش رفت که قادر به برگزاری جلسات تفسیر قرآن و نهج البلاغه بود. در جریان به ثمر رسیدن انقلاب اسلامی ایران، فعالیت‌های چشمگیر داشت و پنهانی به تکثیر و انتشار

اعلامیه-های حضرت امام خمینی (ره) می پرداخت جزوه ای را با نام جمعه‌سیاه به مناسبت شهدای ۱۷ شهریور چاپ و تکثیر نمود و در اختیار اهالی محل و کسبه قرار داد که به مسائل ظلم و ستم و استبداد نظام شاهنشاهی می-پرداخت. با سایر جوانان، گروه-های کمک-رسانی به افراد سالخورده را تشکیل داده بودند و مایحتاج آنها را تأمین می-کردند.

پنج ماه پس از پیروزی انقلاب، در سال ۱۳۵۸ که ماه مبارک رمضان نیز در تیرماه واقع شده بود، او با زبان روزه به کار کشاورزی و احیای زمین در کرج می-پرداخت. او می-گفت: «لذت بخش ترین کار برای من این است که پس از کار کشاورزی و افطار کردن به مطالعه قرآن و احادیث پردازم.»

روزی که هواپیماهای عراق ایران را بمباران کردند، به پدر و مادرش گفت: «زمین کشاورزی که روی آن کار می-کنم در اختیار شما باشد؛ من مسئولیت دیگری دارم.»

فردای آن روز، خودش را جهت انجام سربازی به نظام وظیفه معرفی نمود و در پادگان، خود را دیپلمه معرفی کرد تا به دلیل دانشجو بودن از خدمت سربازی او ممانعت نشود. تقریباً هشت هفته از حضور او در پادگان می-گذشت که یک شب، هنگام گشت زنی در محوطه پادگان، افرادی که قصد نفوذ به قسمت اطلاعات پادگان را داشتند، به او حمله کردند. حسین دچار ضربه مغزی شد و هفت روز در کما بود تا کم-کم هوشیاری خود را به دست آورد و برای به دست آوردن بهبودی کامل، یک ماه در منزل بستری شد. در این زمان به حسین اعلام کردند چون تو دانشجو هستی از خدمت معافی و باید از معافیت تحصیلی استفاده کنی.

حسین که نمی-توانست در آن ایام حساس، خدمت در جبهه را فراموش کند و به درس و مشق مشغول شود، این-بار به گروه جنگهای نامنظم شهید چمران ملحق شد تا از آن طریق به جبهه برود. در جبهه هم به عنوان خط شکن راهی خطوط مقدم نبرد شد.

زمانی که قرار بود به جبهه برود، به هیچ-کس نگفت و از پدر و مادرش هم خداحافظی نکرد تا مبادا نگاه نگران پدر و مادرش در او تزلزل ایجاد کند؛ گویی می-دانست این یک سفر بی-بازگشت است. فقط یکی از خواهرهای حسین در آخرین لحظه توانست با حسین خداحافظی کند.

و سرانجام در تاریخ سوم اردیبهشت-ماه سال ۱۳۶۰ به دیدار معبودش شتافت.

خاطره-ای از مادر شهید

حسین حدود ده یا دوازده سال بیشتر نداشت که یک روز پرسید: «مادر آیا می-شود خدا را دید؟» جواب دادم: «نه خدا را نمی-شود دید ولی آثار خدا را می-توان دید. اگر هر روز قبل از اذان صبح بلند شوی و نماز بخوانی، خدا را حس خواهی کرد.»

فکر نمی-کردم فرزندم تا این حد عاشق خدا باشد.

پس از آن، حسین تا مدّت-ها شبها از خواب بلند می شد و نماز می خواند تا خدا را حس کند.